

روزنامه اعتماد

کد خبر: ۱۴۷۳۷۳

تاریخ خبر: ۱۳۹۹ چهارشنبه ۲۴ اردیبهشت

فردوسی و شاهنامه در گفت‌وگو با جلال خالقی مطلق

شاهنامه آچار فرانسه نیست

محسن آزموده-ماهرخ ابراهیم پور

نوشتن مقدمه برای گفتاری درباره فردوسی و شاهنامه، آن هم در گفت وگو با جلال خالقی مطلق بسیار دشوار است. اصولاً نوشتن درباره حکیم سخنوری که فارسی را نه فقط زنده نگه داشت، بلکه تاریخ و سنت های ایرانیان را چنان استادانه به نگارش درآورد، کار ساده ای نیست. فردوسی که در زبان آوری و شاعرانگی به تعبیر منسوب به انوری: <>او نه استاد بود و ما شاگرد/ او خداوند بود و ما بنده<>. مثل عموم ایرانیان کتابخوان، از همان سال های پایانی دبستان شاهنامه را می شناختم با داستان های مشهورش مثل رستم و سهراب و داستان سیاوش و <>هفتخان رستم<> و سیمرغ و زال آشنا بودم و در سال های بعد به تناوب بخش هایی از آن را خوانده بودم. درباره فردوسی و شاهنامه هم آثار پژوهشگران جدیدتر مثل شاهرخ مسکوب و دیک دیویس و محمد دهقانی را می شناختم. اما نزدیک به یک سال است که در حد توان و فرصت سعی کرده ام به طور جدی این کتاب سترگ را بخوانم، از روی تصحیح منقح و انتقادی استاد خالقی مطلق با چاپ دایره المعارف بزرگ اسلامی به همراه مطالعه و گوش کردن نوشتارها و گفتارهای پژوهشگرانی چون شاپور شهبازی و نولدکه و تقی زاده و حبیب یغمایی و هانری ماسه و فروغی و بهار و زریاب خویی و اسلامی ندوشن و شاهرخ مسکوب و ریاحی و محمدجعفر یاحقی و... درباره فردوسی و شاهنامه. تازه <>داستان کین سیاوخش<> به همراه یادداشت های استاد خالقی مطلق به پایان رسیده است. هرچه بیشتر پیش می روم، از سویی به ناچیزی درک خود از این کتاب سترگ بیشتر پی می برم و از سوی دیگر بزرگی و عظمت کار فردوسی را بیشتر می استایم. به راستی شاهنامه کتابی است که نه فقط هر فارسی زبان و ایرانی که هر علاقه مند به فرهنگ مکتوب بشری باید دست کم بخش هایی از آن را بخواند. چه سعادتمند است استاد جلال خالقی مطلق که بیش از ۵۰ سال از عمر شریف خود را در محضر فردوسی سپری کرده و در کنار نگارش ده ها مقاله و کتاب تحقیقی و خواندنی راجع به فردوسی و شاهنامه، بنا به اجماع اهل نظر، دقیق ترین و عالمانه ترین تصحیح انتقادی از این اثر عرضه کرده است. گفت وگوی ما با دکتر خالقی مطلق، مربوط به اوایل زمستان سال گذشته است، زمانی که هنوز خبری از کرونا نبود و بخت بسیار با ما یار بود که توانستیم لای برنامه فشرده استاد، دو ساعت در محضر او در کافه کتاب پشت بنیاد موقوفات افشار باشیم. استاد خالقی مطلق غیر از شاهنامه پژوهی در زمینه بسیاری

از ادیبان و نویسندگان کهن ایرانی نیز آثار فراوانی نوشته، اما ما در گفت و گوی حاضر فرصت را غنیمت شمردیم و بر فردوسی و شاهنامه متمرکز شدیم.

ماهرخ ابراهیم پور: بهتر است این طور شروع کنیم که چطور شد شما در آلمان علاقه مند شدید که راجع به شاهنامه پژوهش کنید؟

من در آلمان ابتدا با حماسه های کشورهای دیگر از جمله با حماسه های آلمانی سر و کار داشتم و به آنها علاقه داشتم و می خواندم. البته قبل از آن در ایران شاهنامه را خوانده بودم، اما با نظر تحقیقی به آن نگاه نکرده بودم، بلکه همین طور مثل عموم ایرانیان که شاهنامه را می خوانند، آن را مطالعه کرده بودم. بعد از مطالعه در حماسه های آلمانی همچنین سید اسپانیایی یا رولاند فرانسوی، علاقه مند شدم که شاهنامه را با دید دیگری بخوانم. این بار متوجه شدم که در این کتاب از نظر فن تصحیح نقایص زیادی هست. آن زمان چاپ مسکو تازه شروع به کار کرده بود و هنوز به پایان نرسیده بود. فکر کردم شاهنامه را باید به گونه دیگری تصحیح کرد. سپس به تهیه نسخه های زیادی از شاهنامه پرداختم و اتفاقاً هر چه نسخه های بیشتری گردآوری کردم، بیشتر به این نتیجه رسیدم که باید تصحیح دیگری از شاهنامه صورت بگیرد. در آن زمان حدود ۵۰ نسخه و بعد از آن تا کنون تصویر بیش از ۵۰ نسخه از شاهنامه را تهیه کردم. این کار حدود ۱۰ سال طول کشید. بعد به تدریج به خودم این جرات را دادم یا بهتر بگویم گستاخی کردم و به تصحیح شاهنامه با روش دیگری پرداختم. البته کسانی که تصحیح من را مطالعه کرده اند، متوجه تفاوت شیوه تصحیح شده اند و دریافته اند روش تصحیح من با آنچه در ایران قاعداً تا آن زمان و بعد از آن رایج است، متفاوت است. بعد از تصحیح شاهنامه و نگارش یادداشت های آن، به پیرایش دوم شاهنامه مشغول شدم که آن هم به پایان رسید. هنوز هم کارهایی در این زمینه انجام می دهم. خلاصه اینکه اگر بگویم ۵۰ سال روی شاهنامه کار کرده ام، اغراق نکرده ام. البته در کنار تصحیح، مقالات فراوانی نیز راجع به شاهنامه و فردوسی نوشته ام، در مورد سایر شاعران و نویسندگان و موضوعات دیگر هم نوشته ام، اما اصل کارم پژوهش در زمینه تصحیح شاهنامه و تالیف مقالات فراوانی درباره شاهنامه و فردوسی بوده و نیز زمینه ها و مقدماتی که باعث پدید آمدن شاهنامه شد.

ابراهیم پور: جایی گفته اید که نخستین کارهای تان را زنده یاد احسان یارشاطر منتشر کرد.

بله، همین طور است. اوایل انقلاب فرصت اینکه بتوانیم در ایران کاری چاپ کنیم نبود، از این جهت به پیشنهاد مرحوم یارشاطر این کتاب را در آمریکا به صورت دفتر به دفتر منتشر کردیم. حسن این کار آن بود که دفتر به

دفتر به دست دوستداران شاهنامه می رسید. ولی عیبش این بود که مثلاً اگر به دفتر دوم به نکته ای می رسیدم که در دفتر اول غفلت شده بود، کار از کار گذشته بود و دفتر اول چاپ شده بود. البته زیاد به این جور موارد برخوردیم.

محسن آزموده: اشاره کردید که در آلمان نخست به مطالعه حماسه های کشورهای دیگر پرداختید. بعداً که به طور جدی به شاهنامه پرداختید، چه شباهت ها و تفاوت هایی میان شاهنامه و آن حماسه ها یافتید؟

اولین تفاوت این است که ما در فردوسی با شاعری دانشمند روبرو هستیم، در حالی که گویندگان حماسه های دیگر آدم هایی بودند که ما حتی بسیاری از آنها را نمی شناسیم و درباره زندگی شان اطلاعی نداریم، حتی برخی اسم شان هم ناشناخته است. بیشتر شاعرانی بودند که بر اساس روایات شفاهی یک داستان حماسی را می سرودند. به همین دلیل برخی از پژوهشگران غربی به خطا گمان کرده اند که فردوسی نیز شاهنامه را بر اساس روایات شفاهی سروده است، در حالی که این طور نیست. تفاوت مهم دیگر میان شاهنامه فردوسی و سایر حماسه هایی که اشاره کردید، این است که فردوسی در مقایسه با بسیاری از آنها، شاعری تواناتر است؛ یعنی یک شاعر حرفه ای است و شعر در استخوان و خون اوست. این غیر از اشعار شفاهی است. البته آنهای دیگر نیز شاعر هستند، اما زبان شان عمدتاً عامیانه است و با زبان فاخر و ادبی فردوسی متفاوت است. سومین تفاوت این است که فردوسی در عین حال یک مورخ است، یعنی بخش تاریخی شاهنامه اثر یک مورخ تمام عیار است. شاهنامه فقط یک حماسه نیست، بلکه در آن قسمت های متفاوت وجود دارد. همچنین اگر از ایلید و اودیسه هومر بگذریم، در شاهنامه نسبت به حماسه های دیگر، احساسات ملی خیلی بیشتر و عمیق تر است. البته ژانر حماسه، یک ژانر ملی است و هر حماسه ای به هر حال یک اثر ادبی ملی محسوب می شود، زیرا افتخارات قهرمانان میهن را می سراید. اما شاهنامه از این فراتر می رود و تبلیغات میهن دوستی در آن بسیار زیاد است.

آزموده: به نکته مهمی اشاره کردید؛ وقتی که فردوسی در اوج پختگی عمر خود یعنی ۴۰ سالگی تصمیم به سرایش شاهنامه می گیرد، مصادف با روزگار افول سامانیان است و وقتی که کار را تمام می کند، اوایل قدرت گرفتن غزنویان و حکومت محمود غزنوی است. یعنی فردوسی در روزگار پر آشوبی شاهنامه را می سروده است. انگیزه فردوسی در نگارش این اثر سترگ در این روزگار وانفسا چه بوده است؟

به نظر من محیط توس در زمان ابومنصور عبدالرزاق، یک محیط سیاسی و فرهنگی به وجود آورده بود، یعنی آن علایق ابومنصور عبدالرزاق که شجره اش را به ساسانیان می رساند و خودش را جهان پهلوان می دانست و دلش می خواست یک شاهنشاهی جدیدی به وجود آورد و موبدان را از جاهای مختلف به توس آورد و دستور

داد که خداینامه را از به زبان فارسی ترجمه کنند، ما اینجا با یک حرکت فرهنگی - ملی مواجه هستیم. فردوسی زمانی که شاهنامه ابومنصوری به اتمام می رسد، یک جوان ۱۷ ساله بود. از این رو باید محیط توس در او خیلی تاثیر گذاشته باشد. به خصوص اینکه او یک دهقان زاده بود، می توان حدس زد که پدر بزرگ فردوسی یا پدر پدر بزرگش یک دهقان زرتشتی بود، یعنی دارای یک علایق میهنی قدیم بوده و به ایران باستان علاقه داشته این ویژگی ها باعث شده که او با عقاید دیگری تربیت شود و در محیطی پرورش یافته که احساسات ملی اش تقویت شده. بعد هم کار شاهنامه را از جوانی شروع نکرده بود، بلکه از ۴۰ سالگی، یعنی هنگام آغاز سرایش شاهنامه، شاعر یک شخصیت شکل گرفته و پخته داشته و در شاعری به اوج تبحر رسیده بود. نمی توان گفت که او تا ۴۰ سالگی صبر می کند و پس از آن شاعر می شود. این طور نیست. بسیاری از شاعران ما در ۲۰ سالگی دیوان دارند یا یکی، دو اثر سروده اند. در مورد فردوسی هم نمی تواند جز این باشد، منتها دیوان اشعار او از دست رفته است که باید شامل غزل، قصیده، رباعی و... بوده باشد.

آزموده: یعنی شما معتقدید که فردوسی غیر از شاهنامه دیوان اشعار هم داشته است؟

بله، به طور حتم چنین است. چون کار دیگری از او در دست نیست جز یک بیژن و منیژه که می گویند پیش از شاهنامه سروده است. پس تا ۴۰ سالگی چه کرده که شاعر شده است بنابراین دیوانی داشته و شاعر ورزیده ای بوده است. اما بهترین زمینه کارش حماسه سرایی بوده و وقتی شروع به حماسه سرایی می کند، یک شاعر پخته در کار خودش بوده است. از آنجا که دیر شروع به کار کرده، همیشه نگران بوده که نتواند کار را به پایان برساند. بارها و بارها در شاهنامه از خدا آرزو می کند که به او عمری دهد که این کتاب را به پایان برساند.

آزموده: شاهنامه نظر به عنوانش، کتاب شاهان است اما وقتی آن را با دقت می خوانیم، شاهدیم که خاندان نریمان و رستم بسیاری نقش اساسی تری دارند و اتفاقا شاهانی که در شاهنامه بیشترین صفحات را به خودشان اختصاص دادند، افرادی ضعیف النفس و ناتوانی مثل کیکاووس هستند. اهمیت این خاندان های پهلوانی در نظر فردوسی چیست؟ چرا اینها را این اندازه برجسته کرده است؟ آیا در خداینامه و شاهنامه های دیگر نیز همین طور بوده است؟

شاهنامه ترجمه فارسی خداینامه است. در خداینامه، کلمه <<خدای>> به معنای شاه است. در خداینامه ها، نقش شاهان خیلی بیشتر از شاهنامه فردوسی بود. اما از آنجا که اصل مأخذ فردوسی یکی از این نسخه های خداینامه بوده، عنوان ترجمه کتاب نیز شاهنامه شده است. نکته دیگر اینکه در شاهنامه پادشاهان زمانی که هنوز به پادشاهی نرسیده اند، پهلوان هستند و بعدا پادشاه می شوند مثل منوچهر و فریدون و اسفندیار و... همه اینها در دوران جوانی پهلوان هستند و بعدا بر تخت سلطنت می نشینند و به پادشاه بدل می شوند و

پسرشان پهلوان می شود. این وضعیت در خداینامه ها بوده که در شاهنامه هم چنین است. اما در مأخذ فردوسی غیر از خداینامه از کتابی دیگر هم بهره برده بودند که در آن حکایات مربوط به رستم و خاندانش درج شده بود، منظور احتمالاً همان کتاب خسروان یا روایات رستم از آزادسرو مروی است. برخی از روایات رستم را به سبب علاقه ابومنصور عبدالرزاق به رستم که خودش را مثل او جهان پهلوان می دانست، وارد شاهنامه ابومنصوری کردند. از آن زمان به بعد نقش پهلوانان از نقش شاهان برجسته تر شد. فردوسی هم عین آن متن را به نظم درآورده است. البته چنین نیست که رستم پهلوان پیش از اسلام شناخته نبود اما با شاهنامه ابومنصوری است که او به رستم جهان پهلوان بدل می شود و با شاهنامه فردوسی است که او به قهرمان ملی حماسه های ما بدل می شود اما پیش از آن این مقام را نداشته و پهلوانان دیگر مثل اسفندیار، زریر، گیو، بیژن، طوس و گودرز مقام بالاتری یا دست کم همسانی داشتند. اما در شاهنامه از اهمیت این پهلوانان کم می شود و بر اهمیت رستم افزوده می شود.

آزموده: به نظر می رسد خود فردوسی هم به رستم و خاندان نریمان علاقه خاصی دارد.

آن مأخذش این علاقه را در او ایجاد می کند زیرا در مأخذش که شاهنامه ابومنصوری بوده این روایات رستم جالب بوده و فردوسی آنها را در شاهنامه پذیرفته. مثلاً در خداینامه در پادشاهی منوچهر، داستان پهلوانی آرش بوده نه داستان زال و رودابه. اما ما در شاهنامه ابومنصوری داستان آرش را که در خداینامه بوده، نداریم. یعنی هنگام ترجمه خداینامه آن را برداشته و اولین داستان رستم را که داستان زال و رودابه و تولد رستم باشد، گذاشته اند و بعد روایات دیگر او را در چند جای ترجمه خداینامه جای داده یا بهتر بگوییم، وصله کرده اند. این کار آنها از این نظر جای افسوس دارد که افسانه آرش به شعر فردوسی درنیامده ولی البته داستان زال و رودابه هم بسیار زیباست و یا چنانکه ثعالبی گفته، احسن القصص است.

آزموده: به نکته مهمی اشاره می کنید. یعنی سخن شما این است که اگر فردوسی رستم را برجسته می کند به دلیل منابع اوست. سوالی که پدید می آید این است که چقدر دست فردوسی را این منابع و مأخذ بسته بودند و چقدر خودش خلاقانه چیزهای جدیدی را ابداع می کند؟

فردوسی هیچ داستانی را خودش به مأخذش اضافه نمی کند ولی متن مأخذش را بدون اینکه آن داده های فرهنگی و تاریخی را حذف کند، می پروراند. این تفاوت و اهمیت او با شاعران دیگر است. بنابراین اهمیت کار فردوسی در همین پروراندن مطالب آن مأخذ است. مثلاً اگر در مأخذ گفته شده که فلان پهلوان با دیگری جنگید و او را کشت، فردوسی این صحنه را به زیبایی و خلاقیتی شگفت انگیز صحنه آرایی می کند و نشان می دهد که مثلاً چگونه دو طرف گرز کشیدند و با هم به رجزخوانی پرداختند و نبرد کردند و... اما فردوسی

اصل مآخذ را تغییر نمی دهد. این تفاوت بزرگ او با نظامی است. نظامی از خودش هم مطالبی را اضافه می کند و از ۱۰ نکته مآخذ، یکی را نگه می دارد و بقیه را تغییر می دهد اما فردوسی بر عکس او از ۱۰ نکته مآخذ ۹ تا را نگه می دارد و یکی را تغییر می دهد. این تفاوت بزرگ میان این دو شاعر است. نه کار فردوسی نادرست است و نه کار نظامی بلکه این تفاوت حماسه سرایی است با منظومه های عاشقانه یا به تعبیر نظامی هوسنامه سرایی.

آزموده: می دانیم زمانی که فردوسی کار نظم شاهنامه را به پایان می برد، محمود غزنوی در اوج قدرت است و سیاست فرهنگی ایشان عوض شده و دیگر نظر لطفی به شاهنامه ندارد. قدیمی ترین نسخه های موجود شاهنامه نیز مربوط به حدود ۲۰۰ سال پس از زمان فردوسی است. در این ۲۰۰ سال شاهنامه را چه کسی حفظ می کند و چطور این متن به رغم بی مهری های ترکان غزنوی و بعد سلجوقی باقی می ماند؟

در این ۲۰۰ سال قطعا نسخه هایی بوده اما از بین رفته است مانند آثار بسیار دیگر.

آزموده: چرا از بین رفته اند؟

اول به این علت که این نسخه ها خوش خط نبودند تا اینکه نسخ و نستعلیق جای خط کوفی را می گیرد. دوم اینکه به نظر برخی هم یک یک داستان های کتاب و هم کل شاهنامه کوتاه آمده است و از این رو به تدریج با افزودن الحاقات حجم کتاب زیاد شده است. علت سوم این است که نسخه ها مصور نبودند. بعدها نسخه ها خوش خط و پر حجم و مصور می شوند تا اینکه به دوران صفویه می رسیم و توجه به شاهنامه بسیار گسترش می یابد.

آزموده: چه می شود که از قرن هفتم هجری به این سو توجه به شاهنامه اینقدر زیاد می شود که حتی آن را مصور می کنند؟ آیا می توان این اقبال را تا حدودی پیامد حمله مغول و سقوط بغداد و از میان رفتن اتوریته سیاسی و مذهبی خلافت دانست که باعث می شود دیگر افراط گرایی و تعصب و جزم و جمود به حاشیه رانده شود؟

خیر. اخباری که ما از سده های پنجم و ششم هجری داریم یعنی سده های مربوط به پیش از نسخه های موجود شاهنامه، نشان می دهد که شاهنامه و شاهنامه خوانی همواره رواج داشت، هم به عربی ترجمه شده بود، هم اسدی طوسی (در گذشته ۴۶۵ . ق سراینده گرشاسب نامه) در آذربایجان برای فرمانروایان آنجا شاهنامه می خوانده است. ما تاثیر شاهنامه را در اشعار قطران تبریزی (شاعر قرن پنجم) و در ویس و رامین نیز می بینیم

بنابراین شاهنامه بسیار رواج داشته اما نسخه ها به دست ما نرسیده است. نسخه های کهن به دلایلی که اشاره شد از بین رفته است. بعد از آن در نسخه هایی که استنساخ می شد، روایات الحاقی زیادی به آن افزوده شد زیرا مردم خیلی دوست داشتند که هر چه روایات حماسی است به فردوسی نسبت دهند و آنها را در یک کتاب جمع آوری کنند. این امر باعث شد که شاهنامه مدام قطورتر و قطورتر شود. عامه مردم نیز می گفتند اینها را فردوسی گفته است.

آزموده: علت این عشق و علاقه به فردوسی چه بود؟ چرا همه می خواستند اگر حکایت افزوده ای دارند، آن را در شاهنامه بگنجانند؟

این به علت مقام شاهنامه در آن زمان است. یک نسخه شاهنامه هست که من نام آن را نسخه شاهنامه کلان نامیده ام. کاتب این نسخه مدعی است که فردوسی ۶۰ هزار بیت در توس گفت و ۶۰ هزار بیت هم در بغداد گفت. این در حالی است که فردوسی هیچگاه به بغداد نرفته است. این کاتب گرشاسپ نامه و بهمن نامه و... را با شاهنامه در آمیخته است. یعنی مردم علاقه داشتند همه این روایات حماسی که به یک وزن یعنی متقارب بوده در یک کتاب جمع آوری شود. بنابراین همه را به فردوسی نسبت می دادند. در آن زمان وسواس های امروزی ما که مشخص شود کدام شعر مربوط به کدام شاعر است، وجود نداشته است. بعدا شاهنامه ها در دوران صفویه، خوش خط تر و با تصویرهای زیباتری تهیه می شوند، علت نیز این است که شاهان صفویه، فردوسی را به دلیل شیعه بودنش خیلی دوست داشتند. اگر فردوسی اهل تشیع نبود در زمان صفویه این طور به کتابش توجه نمی کردند. این شعر فردوسی که می گوید: <<چنان دان که خاک پی حیدرم>> برای شاهان صفوی خیلی مهم بوده است. ولی توجه به شاهنامه یک علت دیگر هم داشت. با فروپاشی دستگاه خلافت بغداد و رهایی یافتن دست نشاندگی رسمی و غیررسمی سلسله های کوچک و بزرگ در ایران از زمان ایلخانان، ایرانیست که تا آن زمان در میان فرمانروایان ایرانی پوشیده بود(البته استثنا هم دارد) آشکار می شود و نام ایران رسمیت دولتی پیدا می کند. از این روست که شاهنامه نیز که مظهر ایرانیست است مورد توجه بیشتر دربارها و تهیه نسخه های نفیس این کتاب سند مشروعیت فرمانروایی می شود.

آزموده: اما شعرای دیگر هم فردوسی را خیلی دوست دارند، مثل سعدی، نظامی و ...

علت این است که هیچ شاعری بدون خواندن شاهنامه نمی توانست شاعر شود، هم از نظر دانستن زبان فارسی و واژگان این زبان که در شاهنامه زیاد است و هم برای شناختن افسانه های زیبای آن که هم حافظ این افسانه ها را به کار می برد، هم مولوی ، هم سعدی و ... در واقع شاهنامه همچنانکه برای نقاشان منبعی برای

تصویرسازی بوده، برای شاعران نیز گنجینه گرانبھایی از واژگان و اصطلاحات و تعابیر فارسی و افسانه ها و آداب و آیین ها و تاریخ است.

ابراھیم پور: جایی اشاره کردید که فردوسی به آن عرق میبھنی و ملی خیلی علاقه مند است. در شاهنامه وطن کجاست؟ چقدر به مفهوم امروزین ما از وطن نزدیک است؟

وطن در شاهنامه نه تنها به معنایی خیلی گسترده تر از ایران امروزی به کار می رود، بلکه به معنای ایرانشهر قدیم است که مرز شرقی آن جیحون و مرز غربی آن فرات است. یعنی تمام مردمانی که در این محدوده جغرافیایی، یک زمانی زندگی می کردند، در قلمرو ایرانشهر قرار می گرفتند. در شاهنامه از آنجا که تعبیر <<ایرانشهر>> به وزن متقارب نمی گنجد، به صورت <<شهر ایران>> به کار می رود. این وطن فردوسی است، یک وطن فرهنگی نه یک وطن واقعی به معنای امروزی. در زمان فردوسی خراسان برای خودش یک منطقه مستقلی شده بود، اما ایران شاهنامه، ایران فرهنگی کمابیش برابر ایران ساسانیان و هخامنشیان است.

ابراھیم پور: ما خیلی چیزها را در شاهنامه می یابیم. جایی اشاره کردید که شاهنامه بخش تاریخی نیز دارد. چرا در شاهنامه حرفی از کوروش نیست؟

در این باره دو عقیده وجود دارد؛ یکی عقیده جاری میان ایران شناسان است که مقالاتی در این زمینه نوشته اند، مثل مری بویس و امثال او. ایشان معتقدند ایرانیان، حکومتی را که ایران شناسان معتقدند در اوستا از آن سخن به میان آمده، به نام کیانیان در شرق ایرانیان و بعد از آن نیز اشکانیان و ساسانیان را می شناختند. یعنی ایرانیان سلسله ای به نام ماد و هخامنشی نمی شناختند. من شخصا چنین عقیده ای ندارم و این را غیرممکن می دانم که ساسانیان، از هخامنشیان هیچ اطلاعی نداشته باشند، یعنی سلسله ای با عظمت هخامنشی را که ساسانیان نیز مانند آنها از همان فارس برخاسته اند، نمی توان نادیده گرفت. ساسانیان حتی اگر کتابی نیز در دست نداشتند، اخبار تاریخی را سینه به سینه شنیده و با خاطره هخامنشیان آشنا بودند و امکان ندارد که خاطره هخامنشی را فراموش کرده باشند. تازه فراموش هم کرده باشند، در دستگاه شان به اندازه کافی مترجم یونانی و رومی و ... داشتند که کتب قدیمی را بخوانند و برایشان توضیح دهند. بنابراین چنین حکومت جهانی مانند هخامنشیان را نمی توان پس از پانصد سال فراموش کرد. من اصلا منکر این هستم که حکومتی به نام کیانیان در شرق ایران وجود داشته است. این یک سلسله فرضی است و چنین حکومتی اصلا وجود نداشته است. ما در تاریخ نویسی سنتی خودمان، مادها را که نخستین پادشاهان در ایران هستند، به عنوان پیشدادیان می شناسیم و هخامنشیان را کیانیان. در جنگ میان خسرو پرویز و بهرام چوبین که هر یک به افتخارات خودشان اشاره می کنند، وقتی خسرو پرویز از کیان صحبت می کند، در واقع از هخامنشیان سخن می گوید.

اینها نام هایی بوده که تاریخ نگاری سنتی ما به کار برده است. اینجا و آنجا نیز از آن سلسله ها یاد شده مثلا از کشور ماه یاد شده که همان ماد است. اما از تعبیر ماد و هخامنشی استفاده نشده است، بلکه از نام های پیشدادیان و کیانیان که اینها همان مادها و هخامنشیان ما هستند. تاریخ نگاری ما اینها را فراموش نکرده، بلکه به نام های دیگر گفته است. این را هم در نظر بگیریم که پادشاهان ما دو نام داشتند، یکی نام این دنیایی آنها و دیگری نام بیشتر دینی / معنوی، پهلوانی آنهاست. مثلا خسرو انوشیروان در منابع رومی به خسرو شهرت دارد، اما ما او را نوشین روان می خوانیم، یعنی جاوید روان. اینها دو نامه بودند. مثلا پسرش شیرویه، اسم دیگرش قباد بوده است. این رسم از قدیم در ایران بوده و ما به آن توجه نمی کنیم. بنابراین از آنجا که این نام ها نبوده، مثلا نام کوروش و داریوش در تاریخ نگاری سنتی ما نبوده، فکر می کنیم که با این چهره ها آشنایی نداشتیم. در حالی که کوروش همان کیخسرو است که صورت افسانه ای یافته است. من در این زمینه چند مقاله نوشته ام که در شاهنامه می توان صورت افسانه ای برخی پادشاه های ماد و هخامنشی را بازجست. اینها دو نام داشتند.

آزموده: در مورد اشکانیان چه می توان گفت؟ حضور صریح آنها نیز در شاهنامه بسیار اندک است.

ساسانیان از بین برده اند. یک مقداری هم در همان زمان آغاز اسلامی بوده و ترجمه شده، اما آن ترجمه های عربی از بین رفته و مطالبی از آن ترجمه ها به تاریخ طبری و ثعالبی راه یافته است که وقتی مقایسه می کنید، متوجه می شوید که شباهت خیلی زیادی به بقیه داستان های شاهنامه دارد. یعنی آنها هم دارای خداینامه بوده اند، اما امروز نه اصل آنها و نه ترجمه عربی شان کامل به دست ما نرسیده، بلکه گزارش هایی راجع به آنها در تاریخ طبری و تاریخ ثعالبی یا تاریخ مسعودی به دست ما رسیده است.

ابراهیم پور: خیلی وقت ها می گوئیم کتاب های قدیمی پاسخگوی نیاز امروز نیست، چون زمان زیادی از آنها گذشته است. اما در طول تاریخ شاهدیم که در هر دوره ای به شاهنامه مراجعه کرده ایم و گویی می خواهیم مشکلات خودمان یا عرق میهنی را در آن بجوئیم. برخی پژوهشگران مثل دکتر معصومی همدانی می گویند بسیاری از ابیات و اشعاری که به شاهنامه منسوب می دارند، اصلا به این متن تعلق ندارد. دکتر معصومی معتقد است که شاهنامه نمی تواند نیاز امروز ما را پاسخ بدهد.

ما در این زمینه نیز مثل خیلی امور دیگر دچار افراط و تفریط شده ایم. یعنی ایرانیان کمتر به اموری که ممکن هست، توجه دارند، بلکه همیشه زیاد رویاپردازی می کنند. برخی فکر می کنند شاهنامه آچار فرانسه است و با آن می توان هر پیچی را باز کرد. اما این طور نیست. با شاهنامه نمی توان همه مشکلات زندگی را حل کرد. بعضی هم از آن طرف می افتند و فکر می کنند از آنجا که شاهنامه متنی متعلق به هزار سال پیش است،

خواندندش ضرورت یا فایده ای ندارد، در حالی که اگر این طور باشد، دیگر کسی نباید شکسپیر و ایللیاد و اودیسه را بخواند! در حالی که شاهنامه یک اثر ادبی عظیم است و داستان های شیرینی دارد و بیانگر فرهنگ ماست. بخشی از آداب و رسوم و تاریخ ما در شاهنامه بازتاب پیدا کرده است. با مطالعه شاهنامه درمی یابیم که پدران و مادران و اجداد ما در هزاره های پیشین چگونه زندگی می کردند، باورهای شان چگونه بوده و به چه افسانه هایی علاقه داشتند. این مهم است که اجداد ما چه افسانه هایی داشتند، البته آنها به این داستان ها به عنوان حقیقت می نگریستند. ما از طریق شاهنامه به جهان اندیشه آنها پی می بریم. مساله این نیست که شاهنامه چه مشکلی را حل می کند، مشکل حل کردن با یک اثر ادبی متعلق به هزار سال پیش است که معنایی ندارد. ضمن آنکه شاهنامه حس ملیت را در ما تقویت می کند و پشتوانه بزرگی برای زبان فارسی ماست. این امور نشان دهنده اهمیت شاهنامه است، منتها اگر کسی بخواهد زیاده روی کند و مثلاً با استناد به داستان کیکاووس بگوید ما در هزار سال پیش یا دو هزار سال پیش یا شش هزار سال پیش پرواز می کردیم و سخنان ابلهانه بزنند، ارج و ارزش شاهنامه و افسانه های آن را نادیده انگاشته است. متأسفانه برخی با استناد به آن افسانه ها می گویند ما در آسمان پرواز می کردیم یا با استناد به داستان تولد رستم می گوییم که ما سزارین می کردیم. در حالی که در آن زمان اگر پهلوی مادری را می شکافتند، مادر می مرد! البته این نگاه های ساده انگارانه تنها در ما نیست. مثلاً برخی می گویند مصری ها در دوران باستان عمل مغز انجام می دادند! اینها حرف های مزخرف است، مگر می شود شش، هفت هزار سال پیش بدون امکانات و بی هوشی و... عمل مغز انجام داد؟! داستان این بوده که می گفتند کسی که دیوانه است، جن در سرش رفته، کاسه سرش را برمی داشتند، شاید هم سرش چرک کرده بود و مثلاً چرک سرش خالی می شد و بعد کاسه سرش را می دوختند و بیمار هم جان به جان آفرین تسلیم می کرد. این کار را نمی توان با عمل جراحی امروز مقایسه کرد. این قبیل ساده انگاری ها چه در مورد خودمان و چه در مورد دیگران بی ربط است و نباید به آن توجه کرد. کسی که در جمجمه اش مغز باشد این سخنان را جدی نمی گیرد! علت اصلی اهمیت شاهنامه در حفظ و نگهداری و یادآوری آداب و رسوم پیشینیان و زبان فارسی و تقویت احساسات ملی ماست. از سوی دیگر، آنهایی هم که شاهنامه را به کلی بی اهمیت می دانند، بیشتر می خواهند یک بینش سیاسی و ضدملی را تبلیغ کنند.

آزموده: شما معتقدید که شاهنامه در ادبیات امروز هم بازتاب پیدا کرده است. درست است؟

من جایی اشاره کرده ام که شاهنامه در آثار نویسندگان معاصر هم تاثیر گذاشته است. البته نیازی نیست که شاهنامه مشخصاً چنین تاثیر مستقیمی داشته باشد، ممکن است این تاثیر ناخودآگاه باشد. یک داستان نویس امروز یا یک شاعر امروز را در نظر بگیرید. ما توقع داریم که شاعر و نویسنده امروزی با ادبیات گذشته آشنایی داشته باشد. من هیچ نویسنده معروف ادبیات آلمانی، فرانسوی و انگلیسی نمی شناسم که تاریخ ادبیات و

فرهنگ خودش را نشناسد. بنابراین کسی نمی تواند بگوید که من داستان نویس هستم اما شاهنامه فردوسی یا آثار نظامی را نخوانده ام. من نمی گویم نویسنده حتما باید شاهنامه را بخواند تا داستان خوب بنویسد، اما به عنوان یک شخص متفکر داستان نویس امروز باید اطلاعات ادبی داشته باشد و بنابراین لازم است که اقلاً نخبه آثار گذشته را مطالعه کرده باشد. در حالی که متأسفانه بسیاری از نویسندگان و شاعران معاصر ما چنین نیستند و هیچ اطلاعی از شعر و ادبیات گذشته ندارند. اینها نشانه ضعف است. نشانه بی سوادى است و اصولاً با روشنفکری منافات دارد. اگر یک داستان نویس یا شاعر تاریخ و ادبیات گذشته کشورش را و نه تنها کشورش را نشناسد، یک فرد عامی است.

ابراهیم پور: دکتر اصغر دادبه می گویند امروز علت مراجعه به شاهنامه این است که مراجع رسمی چندان به این اثر توجه نمی کنند. مردم این را حس کرده و بنابراین سعی می کنند خودشان به نحوی این میراث ملی را بزرگ کنند و نسل به نسل در خانواده رواج دهند.

البته داوری این امر بیشتر با شماست تا من، زیرا من در خارج از ایران زندگی می کنم و صرفاً تا این حد می دانم که خواه در ایران و خواه در خارج از ایران توجه به شاهنامه خیلی زیاد شده است. علت این موضوع را هم شما که در ایران زندگی می کنید، بهتر می توانید ارزیابی کنید. ولی در هر حال در یک کشور کهنسالی مانند ایران که ریشه ملیت عمیق است، اگر دولت ها ملیت را با بازی آلاکلنگ یکی بگیرند، خطر پرتاب شدن شان زیاد است.

ابراهیم پور: ما الان می دانیم قوی ترین انجمن شاهنامه خوانی در تاجکستان است. البته در همه جای ایران خانواده ها، سنت شاهنامه خوانی دارند.

به نظر من این اقبال به شاهنامه علل دیگری نیز دارد. شاهنامه به خصوص قسمت اول آن داستان های جذابی دارد که زیبایی و لطف خاص خودش را دارد. مردم امروز در ایران کمی از عرفان خسته شده اند. سخنان بی ربطی به نام عرفان رواج پیدا کرده است که می توان گفت برخی عرفان زده به معنای منفی کلمه هستند. در نتیجه علاقه به عرفان رو به کاهش است، مثلاً می گویند من نمی گویم هر عارفی هرچه گفته بی ربط است، اما سخنان صد من یک غاز هم گفته شده است، رویاهای بی ربط، طامات که کرامات گرفته شده و این سخنان دیگر مورد پسند جوانان نیست. از سوی دیگر برخی سخنان زیبا و پرمغز عرفا یا شاهکارهایی چون منطق الطیر، حدیقه، مخزن الاسرار، مثنوی معنوی را نباید فراموش کرد. اما داستان های شاهنامه، خواه داستان های رزمی یا بزمی یا عاشقانه یا غیرعاشقانه، برای نسل جوان کشش دارد و در عین حال پر است از اخلاق مردمی زیستن و از ردیلت ها دوری جستن. به همین دلیل از میان ادبیات گذشته، غیر از غزل و قصیده و ... در میان

داستان‌ها برای ما کشش دیگری دارد. علت دیگر این است که در روزگار ما خوشبختانه به تدریج بحث برابری زن و مرد مطرح شده است. این امر باعث انتخاب ادبی می‌شود. در شاهنامه زن نقش مهمی را بازی می‌کند. وقتی داستان زال و رودابه را می‌خوانید، با زنی پشت پرده مواجه نمی‌شوید که کسی او را نبیند یا زنان قدرتمندی در شاهنامه حضور دارند مثل گردآفرید و ته‌مین و کتایون و منیژه و گردیه و ... که در حماسه و تاریخ حضور جدی دارند، حال آنکه ژانر حماسه میدان مردان است. اما وقتی در چنین میدانی شاهدیم که زنان نقشی چنین فعال دارند، جامعه زن ما که نیمی از ما را تشکیل می‌دهد، به آن اقبال نشان می‌دهد. در میان آثار ادبی گذشته، کمتر کتاب یا داستان چنین نقش مهمی به زنان داده است و در این میان تنها می‌توان به ویس و رامین و تا حدودی به خسرو و شیرین نظامی اشاره کرد. بنابراین کشش به سوی داستان‌های شاهنامه از این حیث شاید به شکل ناخودآگاه بیشتر می‌شود. طبیعی است که اگر در شاهنامه داستان‌هایی بود که زن‌ها در آن نقش منفی داشتند، زنان امروز خود به خود به آن اعتراض می‌کردند و به آن اقبال نشان نمی‌دادند.

آزموده: به دو عنصر داستان‌های زیبا و نگاه برابرانگاره فردوسی به زن به عنوان دو دلیل گرایش امروزین ما به شاهنامه اشاره کردید. یکی دیگر از ویژگی‌های شاهنامه فردوسی خردگرایی پررنگ اوست. منظور فردوسی از خرد چیست؟

خرد در شاهنامه دو معنا دارد، یکی خرد روزمره است، یعنی خرد غریزی که در انسان‌ها هست و خوب و بد را از هم تشخیص می‌دهد و بیشتر نیز به این معنا به کار می‌رود. اما در بسیاری از جاها در شاهنامه خرد به معنای خرد کوشا یا عقل فعال است.

آزموده: یعنی همان معنای فلسفی؟

بله، اینجا خرد در برابر روان یا جان قرار می‌گیرد که همان نفس است. بسیاری تصور می‌کنند که روان در شاهنامه به معنای روح است، در حالی که این طور نیست، بلکه بیشتر به معنای نفس است. یعنی آن نیروی شناسنده در انسان که عقل فی القوه است نه عقل فعال و نیاز به راهنمایی خرد دارد. بنابراین در شاهنامه روان یا نفس به راهنمایی خرد یا عقل احتیاج دارد، زیرا خرد در شاهنامه همان عقل فعال است. بنابراین در شاهنامه خرد به معنای فلسفی نیز به کار رفته است. به همین دلیل در شاهنامه تعبیری چون تیر روان یا جان تاریک داریم که به معنای نفس اماره است، جان آگاه به معنی نفس مطمئنه، روشن روان به معنی نفس لوّامه و غیره و غیره.

آزموده: اتفاقا شما به نکته بسیار مهمی اشاره کردید. ابن سینا و فردوسی دو متفکر برجسته تقریباً همزمان هستند که از قضا هر دو تقریباً از خراسان بزرگ سر بر آورده اند، ابن سینا به بزرگ ترین فیلسوف عصر اسلامی بدل می شود و فردوسی بزرگ ترین شاعر پارسی گو. پرسش این است که آیا فردوسی نیز با فلسفه آشنا بوده است و از تعبیری چون عقل فعال و عقل بالقوه و ... استفاده می کند؟

فردوسی اصطلاحات فارسی آنها را به کار می برد.

آزموده: یعنی با فلسفه آشنا بوده است؟

بله، تفاوت فردوسی با ابن سینا این است که فردوسی اصطلاحات فارسی این تعبیر فلسفی را به کار می برد و در نتیجه این نکته امروزه از نظر بسیاری از خوانندگان شاهنامه پنهان می ماند، زیرا اصطلاحات فارسی آنها رواج ندارد. بعداً برابرهایی عربی این اصطلاحات فلسفی جای آنها را گرفته است. به همین دلیل است که شما نفس اماره و نفس مطمئنه و عقل فعال را می شناسید، اما خرد کوشا و روان و جان تیره یا آگاه را نمی شناسید. تعبیر عربی در فلسفه جای تعبیر فارسی را گرفته است. بعضی از شعرا و ادبای بزرگ ما اینجا و آنجا این اصطلاحات فارسی را به کار می بردند. این اصطلاحات فارسی را تا دیوان حافظ نیز می توانید تعقیب کنید. اما ما همه جا روان را به معنای روح گرفته ایم. ولی هر جایی که حافظ از روان صحبت کرده، آن را در معنای روح به کار نبرده و برخی جاها به معنای نفس به کار برده است. در شاهنامه روح خیلی کم به کار رفته است. ولی در زمان ما هیچ یک از این اصطلاحات فارسی فلسفه مفهوم نیست و در نتیجه تصور می کنیم که فردوسی با فلسفه آشنایی ندارد، در حالی که این طور نیست و اگر با این اصطلاحات آشنا باشیم، متوجه می شویم که فردوسی کاملاً فلسفه را می شناخته و از اصطلاحات فارسی برای تعبیر فلسفی استفاده می کند، تعبیری که می توان رد آنها را تا دینکرد تعقیب کرد یعنی خود فردوسی هم آنها را نساخته است. البته ممکن است تغییراتی داده باشد، اما همان اصطلاحات با اندک تغییرات است. البته منظور این نیست که فردوسی در فلسفه همتای بوعلی یا فارابی بوده، بلکه این است که او مانند نظامی و برخی شاعران دیگر و برعکس برخی شاعران امروز، مرد دانشمندی بوده و با علوم زمانه خود چون فلسفه و نجوم و پزشکی آشنایی داشته است.

آزموده: شما در انتهای مقدمه تصحیح خودتان به این نکته اشاره کرده اید که ما امروز تصحیحی قابل استناد از شاهنامه ایم و نیازمند تحقیقات بعدی در مورد شاهنامه هستیم. این پژوهش ها و تحقیقات بعدی در شاهنامه پژوهی چیست و ما چه خلئی در این زمینه داریم؟

هنوز خیلی موضوعات در شاهنامه هست که مورد بررسی قرار نگرفته است، مثل همین موضوع شاهنامه و فلسفه. من حدود بیش از ۱۰۰ مقاله درباره شاهنامه و مسائل مختلف نوشته ام، اما هنوز مقاله ای راجع به شاهنامه و فلسفه ننوشته ام و فقط در یادداشت های شاهنامه به آن اشاره کرده ام، یا مقاله ای درباره شاهنامه و نجوم ننوشته ام و فقط به آن اشاره کرده ام. یکی دیگر از موضوعات قابل توجه شاهنامه و قانون است. به خصوص در بخش تاریخی شاهنامه نکاتی داریم که قانون هستند و ما آنها را به عنوان اخلاق در نظر می گیریم و فکر می کنیم پند و اندرز هستند. بخشی از آنها پند و اندرز هستند. یک مقاله تحقیقی باید نشان بدهد که کدام یکی از این هنجارها ضمانت اجرایی داشته و قانون است و کدام اخلاق.

ابراهیم پور: اگر ممکن است درباره دو کتاب جدیدتان که برای کودکان است، بفرمایید. چه شد که تصمیم گرفتید درباره کودکان و شاهنامه اثری داشته باشید؟

من یک زمانی متوجه شدم که برخی متوجه نیستند که برای کودک هر چیزی مناسب نیست. مثلاً داستان رستم و سهراب برای کودکان به هیچ وجه داستان خوبی نیست. یعنی مناسب نیست که یک کودک بخواند پدری ولو ناشناخته پسر خودش را می کشد. شما به هیچ وجه نباید این نکته را به یک کودک یاد بدهید. به کودک باید داستان هایی را گفت که در آنها دشواری های بسیار در راه هست ولی همه اینها در انتهای داستان حل شود، مثل هفت خوان رستم یا مثل داستان زال و رودابه. در این حال بچه خوشحال می شود، اول خودش را جمع می کند و ناراحت می شود که مثلاً چرا منوچهر و سام نمی گذارند زال و رودابه با هم ازدواج کنند. اما وقتی مشکلات حل می شود، به او شادی دست می دهد. یا مثلاً داستان بیژن و منیژه را در نظر بگیرید، بیژن به چاه می افتد و دچار مشکلات می شود اما در نهایت رستم او را از چاه نجات می دهد، یا داستان گشتاسب و کتابون را در نظر بگیرید که گشتاسب بیچارگی هایی در روم تجربه می کند و در نهایت به مراد خودش می رسد. همه اینها داستان های زیبایی است که می توان آنها را برای بچه ها به صورت فیلم های انیمیشن یا کتاب در آورد. من در فیلمنامه زال و رودابه این موضوع را توضیح داده ام. نکته دیگر اینکه ما باید این تصور غلط را کنار بگذاریم که برای بچه باید با زبان عامیانه سخن گفت. البته درست است که نباید برای کودکان زبان ادبی پرتکلف و دشوار به کار برد، اما باید زبانی به بچه یاد داد که در عین حال که ادبی و زیبا و فاخر باشد، برای او قابل فهم باشد. نباید برای کودک حرف های عامیانه دست پایین نوشت. بنابراین شاهنامه را باید به بچه ها با زبانی فصیح و روان، نه عامیانه و نه دشوار آموزش داد.

آزموده: شما خودتان برای نوه های تان شاهنامه خوانده اید؟

خیر، من چنین کاری نمی‌کنم. به خاطر دارم ادیب بزرگی به من می‌گفت من در پنج سالگی پیش پدر گلستان سعدی خواندم! گفتم ای داد بیداد، پدرت به تو خیلی بدی کرده! تو را از بازی بازداشته است! بچه در پنج سالگی باید بازی کند تا رویاها و تخیلش نیرو بگیرد. بنابراین اگر داستانی برای بچه پنج ساله می‌خوانید، باید بتواند او را شاد کند. گلستان سعدی برای بچه پنج ساله مناسب نیست. بنابراین نباید به حرف ادبای سنت‌گرا زیاد توجه کرد. حتی برخی از آنها می‌گویند نباید از روی شاهنامه انیمیشن و کارتون ساخت، چون شاهنامه سبک می‌شود! این در حالی است که در غرب همه ادبیات گذشته خود را به صورت فیلم و انیمیشن درست می‌کنند و به بچه‌ها نشان می‌دهند. چرا ما از این تکنیک پیشرفته دریغ کنیم؟! نتیجه اش این می‌شود که بچه‌های ما به ادبیات و فیلم‌های غربی روی می‌آورند. در حالی که بعضی از حکایات گلستان سعدی را هم می‌توان به صورت فیلم‌هایی ساخت که برای بچه‌ها نیز جالب باشد. بسیاری از حکایات ما چنین است، مثل کلیله و دمنه و کارهای نظامی و دیگران. منتها باید طوری ساخته شود که برای آنها جالب باشد، نه اینکه بچه را مجبور کنیم دو زانو روبه روی ما بنشینند و ما برایش گلستان سعدی بخوانیم.

ابراهیم پور: شما سال‌هاست در خارج از ایران زندگی کرده‌اید، اما همچنان ارتباط خود را با ادبیات و فرهنگ ایرانی به نحو وثیق حفظ کرده‌اید. تاثیر زندگی در خارج از ایران از سویی و ارتباط با ادب و فرهنگ ایرانی از سوی دیگر بر کار و زندگی شما چیست؟

مساله من این است که از یک سو سه چهارم عمرم را در خارج از ایران گذرانده‌ام و یک رشته تحصیلی من نیز ادبیات آلمانی بود و از این طریق با ادبیات سایر کشورهای اروپایی هم آشنایی پیدا کردم. اما در عین حال همه عمرم با شعر فارسی گذشته است. من از یک جهت با کسانی که در ایران هستند تفاوت دارم و از یک جهت نیز با کسانی که آنجا در غرب هستند، تفاوت دارم. یعنی در جایی این میانه قرار می‌گیرم. من به راحتی حرف فارسی زبانان را می‌فهمم و آنچه دلم می‌خواهد به این زبان می‌نویسم. اما از سوی دیگر شاید (نمی‌دانم) محتوای حرف و نوشته من، تفاوتی با نوشته‌ها و حرف‌های کسانی که در ایران زندگی می‌کنند، داشته باشد که آن نتیجه تاثیر فرهنگ غرب در من است. من بعضی مسائل را از دریچه و پنجره دیگری می‌بینم که ممکن است ایرانیان از آن روزنه نبینند. بنابراین نگاه به مسائل متفاوت می‌شود. برای مثال من سعی می‌کنم در مسائل گذشته و امروز واقع بین تر باشم و رفتار رویاپردازی نشوم. برای نمونه در مجله ای دیدم که چند نفر از ایرانیان که همه از چهره‌های مشهور هستند، در مورد یک ایران فرهنگی نوشته بودند، ایرانی را ترسیم کرده بودند که مرز شرقی آن چین بود. من معتقدم این افراد آنقدر به رویاهای عجیب و غریب گرفتار هستند که اصلاً نمی‌دانند واقعیت چیست؟ به این حساب که در قرقیزستان یا ترکمنستان نوروز را جشن می‌گیرند، به سادگی نمی‌توان از یکی شدن سخن گفت. کسانی که این سخنان را می‌گویند، توجه نمی‌کنند که چه فرق

هایی بین ما هست که در درجه اول زبان است. همچنین واقع بینانه به مسائل نگاه نمی کنند و از خودشان نمی پرسند که ما اگر بخواهیم در این دنیا نیرو و مهره قوی تری شویم، آیا می توانیم حتی با افغانستان و تاجیکستان یکی شویم؟ ما برای این کار باید روابط خودمان را با کشورهای دیگر بهبود ببخشیم و مناسبات خودمان را صمیمانه تر و عمیق تر کرده و رفت و آمد خودمان را بیشتر کنیم، بدون اینکه به آنها طوری تحمیل کنیم که چون خاک ما وسیع تر است و جمعیت ما بیشتر، قرار است بر آنها چیره شویم. این یک کار عملی است که باید گام اول را با دقت برداشت، اما اینکه در رویاهای عجیب و غریب فرو برویم، دردی را از ما درمان نمی کند. اینکه مرز ایران را تا چین ببریم و اسم آن را ناسیونالیسم یا میهن دوستی بنامیم، فایده ای ندارد و درست بر عکس مخالفت با میهن است، زیرا میهن را بازیچه می کند. بگذارید روشن تر بگوییم. ما حتی با افغانستان در شرایطی که فعلا دارد نمی توانیم مناسبات عمیقی برقرار کنیم. این نخست وظیفه روشنفکران افغانی است که مردم خود را برای این گام آماده سازند. باقی می ماند تاجیکستان که شرایط بهتری دارد. ولی ما، به خصوص ما ایرانیان، باید خیلی محتاط عمل کنیم. هرگز نباید کاری کنیم که دچار برتری جویی شده ایم. باید به زبان و آداب و رسوم آنها نه فقط احترام بگذاریم، بلکه آن را بی روی و ریا دوست بداریم. ما باید به کسانی که از کشور ما از دو کشور برادران ما دیدن می کنند پیاموزیم که مواظب رفتار خود باشند. در یک کلام، ما باید بیشتر بدهیم و کمتر بگیریم. باید مردم هر سه کشور خود آزادانه و به اراده و خواست خود به ضرورت همبستگی های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و ملی پی ببرند. اگر در این راه محتاطانه و اندیشمندانه عمل کردیم و موفق شدیم، به مرز فرهنگی خود رسیده ایم. تا اینجا ضرورت زمان است که مشروعیت خود را از زبان و تاریخ و فرهنگ مشترک می گیرد، ولی بیشتر از آن رویاپرستی و ولنگار اندیشی است.

آزموده: شاید یک دلیل این تفاوت شما با پژوهشگران درون ایران این است که شما از فاصله به فرهنگ و ادبیات ایران نگاه کرده اید.

همین طور است. من از پنجره دیگری به مسائل نگاه می کنم تا کسانی که در داخل ایران هستند و گرفتاری های متفاوتی دارند.

در شاهنامه زن نقش مهمی را بازی می کند. وقتی داستان زال و رودابه را می خوانید، با زنی پشت پرده مواجه نمی شوید که کسی او را نبیند یا زنان قدرتمندی در شاهنامه حضور دارند مثل گردآفرید و تهمنه و کتایون و منیژه و گردیه و ... که در حماسه و تاریخ حضور جدی دارند، حال آنکه ژانر حماسه میدان مردان

است. اما وقتی در چنین میدانی شاهدیم که زنان نقشی چنین فعال دارند، جامعه زن ما که نیمی از ما را تشکیل می دهد، به آن اقبال نشان می دهد.

مردم امروز در ایران کمی از عرفان خسته شده اند. سخنان بی ربطی به نام عرفان رواج پیدا کرده است که می توان گفت برخی عرفان زده به معنای منفی کلمه هستند. در نتیجه علاقه به عرفان رو به کاهش است، من نمی گویم هر عارفی هرچه گفته بی ربط است، اما سخنان صد من یک غاز هم گفته شده است.

مساله این نیست که شاهنامه چه مشکلی را حل می کند، مشکل حل کردن با یک اثر ادبی متعلق به هزار سال پیش است که معنایی ندارد. ضمن آنکه شاهنامه حس ملیت را در ما تقویت می کند و پشتوانه بزرگی برای زبان فارسی ماست. این امور نشان دهنده اهمیت شاهنامه است

برخی متوجه نیستند که برای کودک هر چیزی مناسب نیست. مثلاً داستان رستم و سهراب برای کودکان به هیچ وجه داستان خوبی نیست. یعنی مناسب نیست که یک کودک بخواند پدری ولو ناشناخته پسر خودش را می کشد. شما به هیچ وجه نباید این نکته را به یک کودک یاد بدهید. به کودک باید داستان هایی را گفت که در آنها دشواری های بسیار در راه هست ولی همه اینها در انتهای داستان حل شود، مثل هفت خوان رستم یا مثل داستان زال و رودابه.

اینکه در رویاهای عجیب و غریب فرو برویم، دردی را از ما درمان نمی کند. اینکه مرز ایران را تا چین ببریم و اسم آن را ناسیونالیسم یا میهن دوستی بنامیم، فایده ای ندارد و درست بر عکس مخالفت با میهن است، زیرا میهن را بازیچه می کند.

در غرب همه ادبیات گذشته خود را به صورت فیلم و انیمیشن درست می کنند و به بچه ها نشان می دهند. چرا ما از این تکنیک پیشرفته دریغ کنیم؟! نتیجه اش این می شود که بچه های ما به ادبیات و فیلم های غربی روی می آورند. در حالی که بعضی از حکایات گلستان سعدی را هم می توان به صورت فیلم هایی ساخت که برای بچه ها نیز جالب باشد.

بسیاری از شاعران ما در ۲۰ سالگی دیوان دارند یا یکی، دو اثر سروده اند. در مورد فردوسی هم نمی تواند جز این باشد، منتها دیوان اشعار او از دست رفته است که باید شامل غزل، قصیده، رباعی و... بوده باشد.

وطن در شاهنامه نه تنها به معنایی خیلی گسترده تر از ایران امروزی به کار می رود، بلکه به معنای ایران شهر قدیم است که مرز شرقی آن جیحون و مرز غربی آن فرات است. یعنی تمام مردمانی که در این محدوده جغرافیایی، یک زمانی زندگی می کردند، در قلمرو ایران شهر قرار می گرفتند.

اگر کسی بخواهد زیاده روی کند و مثلاً با استناد به داستان کیکاووس بگوید ما در هزار سال پیش یا دو هزار سال پیش یا شش هزار سال پیش پرواز می کردیم و سخنان ابلهانه بزند، ارج و ارزش شاهنامه و افسانه های آن را نادیده انگاشته است. متأسفانه برخی با استناد به آن افسانه ها می گویند ما در آسمان پرواز می کردیم

یا با استناد به داستان تولد رستم می‌گوییم که ما سزارین می‌کردیم. در حالی که در آن زمان اگر پهلوی
مادری را می‌شکافتند، مادر می‌مرد!